

# همسان اندیشی، دگراندیشی



اگر تساهل و دگرپذیری به معنای پذیرش افراد و گروه‌هایی باشد که ما آن‌ها را از خود نمی‌دانیم، دگراندیشی به معنای پذیرش واقعیت اندیشه‌های دیگران و داشتن اندیشه‌ای متفاوت با آن‌ها خواهد بود. برخلاف ظاهر این عبارت، دگراندیشی به معنای همانند دیگران اندیشیدن نیست؛ چرا که هیچ‌کس نمی‌تواند همانند دیگران بیندیشد و هر کس رأی و نظر خاص خویش را که ممکن است با نظر دیگران اشتراکاتی نیز داشته باشد، داراست. در مقابل، گروه یا جامعه‌ای که همسان‌اندیشی را تبلیغ می‌کند، خواهان وحدت فکری و اعتقادی اعضای جامعه است و برای رسیدن به این وحدت، ایده‌ها و آرای را بیگانه اعلام می‌کند.

دگراندیشی به معنای به رسمیت شناختن تفاوت‌ها و حق متفاوت بودن است. پس، تکثرگرایی از دل دگراندیشی زاده می‌شود. روشن است که اگر حق متفاوت بودن به رسمیت شناخته نشود، تکثر نیز وجود خارجی پیدا نمی‌کند. تکثری که ما امروزه در آرا، اندیشه‌ها و افکار از یک‌سو و نهادهای تولید و توزیع فکر و ایده (مؤسسات فرهنگی، هنری، تحقیقاتی و رسانه‌ها) از سوی دیگر مشاهده می‌کنیم، حاصل پذیرش این حق است. از همین رو می‌توان گفت که پدیده انحصار و عدم وجود رقابت (چنان که بگوییم تنها یک روزنامه همگانی وجود داشته باشد، یک حزب فعالیت کند، یک شبکه تلویزیونی یا یک شبکه رادیویی داشته باشیم و...)، به معنای نفی دگراندیشی و تأکید بر همسان‌اندیشی است.

یکی از لوازم بارز همسان‌اندیشی و نفی دگراندیشی، نظام اخلاقی واحد و رفتارهای مشابه است. همسان‌اندیشی، به یک حوزه خاص از زندگی محدود نمی‌شود و تمایل دارد که رفتار آدمیان را در همه عرصه‌ها از جمله تغذیه، پرورش، تفریح، فعالیت اجتماعی و سیاسی، یک‌سان سازد. بر همین اساس است که همسان‌اندیشی، هرگونه رفتار و فکر متفاوت را به صورت یک آفت، نشانه

بیماری و انحراف و آشکال افراطی همسان‌اندیشی، هرگونه تفاوت را به صورت براندازی معرفی می‌کند. از طرفی، آشکال معتدل‌تر همسان‌اندیشی، تفاوت‌ها را مغفول می‌گذارد، گویی که چنین واقعیتی وجود ندارد.

اما نکته این است که دگراندیشی یا همسان‌اندیشی، هیچ‌یک ضرورت مطلق ندارند. در واقع ضرورت، جواز یا عدم جواز هر یک از آن‌ها براساس اهداف و تمایلاتی که یک گروه اجتماعی یا یک جامعه برای خود تعریف می‌کند، روشن می‌شود. اگر جامعه‌ای بخواهد با حجم عظیمی از اطلاعات و ایده‌ها مواجه باشد و عموم مردم را به نحو فعال در عرصه فکر، تصمیم‌گیری و تولید و مصرف فرهنگ درگیر کند، نمی‌تواند این مسیر را از طریق همسان‌اندیشی طی کند. ولی اگر ثبات به معنی عدم وجود مخالفت، تعارض و برخورد آرا موردنظر باشد، همسان‌اندیشی ضرورت پیدا می‌کند. هم‌چنین ضرورت یا جواز هر یک از این‌ها را باید در حوزه‌های مختلف سیاسی، دینی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی دنبال کرد. ممکن است در جوامعی، رقابت اقتصادی به رسمیت شناخته شود و طرف‌های دیگر بتوانند عرض اندام کنند، ولی حوزه سیاست، انحصاری باشد و یک اندیشه مسلط، اندیشه‌های رقیب را از صحنه حذف کند.

در حقیقت شکل و محتوای حکومت، نگرش‌های گوناگون به دنیا و معارف دینی، کارکردهای متنوع نهادهای اجتماعی، نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف فرهنگی و رقابت اقتصادی، در پذیرش دگراندیشی، نقشی اساسی دارند و می‌توانند در ایجاد فضایی مناسب برای بحث و تبادل‌نظر مؤثر واقع شوند. در مقابل، همسان‌اندیشی، این فضا را تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کند. از سوی دیگر وجود نهادهایی مثل احزاب، رسانه‌ها، انجمن‌های ادبی و هنری، گروه‌های سیاسی، انجمن‌های صنفی گوناگون و بالاخص

انجمن‌های صنفی اهل فرهنگ و هنر، پذیرش دگراندیشی را تسهیل می‌کنند. در جامعه‌ای که چنین نهادهایی وجود ندارند، خود دگراندیشی نیز دچار آشفتگی می‌شود و جامعه، دولت و نهادها نمی‌توانند عکس‌العمل مناسبی در برابر این پدیده داشته باشند. در برابر نهادهای مذکور، برخی واقعیت‌ها مثل نظام گزینش اخلاقی و ایدئولوژیک در زمینه انتخاب شغل و تحصیل، تمرکز قدرت در دست یک گروه یا فرد، نظام‌های گوناگون پادشاه و تنبیه ایدئولوژیک، نظام حقوقی که حقوق فردی را معلق می‌گذارد، گسترش تبلیغ به جای فرهنگ و انحصاری یا محدود بودن جریان اطلاعات می‌توانند در جهت رشد همسان‌اندیشی عمل کنند.

اما در شرایطی که واقعیت‌ها و شرایط زمانه، مقتضای دگراندیشی و حکومت و قدرت، خواهان همسان‌اندیشی باشد، ریاکاری در جامعه و افراد افزایش پیدا می‌کند. ایدئولوژی‌ها به ویژه هنگامی که قدرت را در دست داشته باشند، بزرگ‌ترین مبلغان همسان‌اندیشی هستند. ایدئولوژی‌ها یک انسان طراز نوین یا طراز مکتب عرضه می‌کنند که همه باید همانند او بوده یا تلاش کنند مثل او باشند، مثل او بیندیشند و مثل او رفتار کنند. قدرت ایدئولوژیک، در جهت ایجاد همشکلی و همسان‌اندیشی است، چرا که اولاً می‌خواهد انسانی مطابق الگویی مشخص به وجود آورد و همه را بدان سو بکشاند و ثانیاً با قدرت انحصاری خود، تفاوت‌ها را از میان بردارد. اما پراکندگی قدرت که ناشی از حضور چند ایدئولوژی رقیب و غیرغالب یا چند گروه با منافع متقابل است، در جهت دگسراسندیشی است. همسان‌اندیشی ایدئولوژیک، گاه تا آن حد مورد توجه قرار می‌گیرد که هدف‌های اصلی ایدئولوژی را فرعی و ثانوی می‌سازد.

از سویی، روی دیگر سکه دگراندیشی، فردیت است. فردیت، سپر محافظ فرد در جامعه دموکراتیک است و افراد را به سوی برابری صوری سوق می‌دهد. هم‌رأی شدن با عقاید عمومی در

جامعه دموکراتیک آسان است، چرا که بسیاری از افراد تسلیم شدن به عقاید اکثریت را تلاشی معقول و دموکراتیک جلوه می‌دهند. پیامد این موضوع نیز هم‌رنگی با جماعت است. ولی باید گفت که در جوامع دموکراتیک، اولاً عقاید و رفتارهای گوناگون در عرض یکدیگر می‌توانند وجود داشته باشند و ثانیاً اکثریت در این گونه جوامع به هیچ وجه اکثریت غالب نیست که بتواند اقلیت را از پیش پای خود بردارد. در جامعه دموکراتیک و مبتنی بر فردیت، پدیده گردهمایی و گفتگو، هم‌رنگی با جماعت را تضعیف می‌کند و ساز و کارهای دگراندیشی را به کار می‌اندازد. در این گفتگوها افراد می‌توانند نخست محدوده مواضع خویش را روشن کنند و قلمرو خویش را بشناسند و پس از آن، هم‌فکران خود را از غیر آن‌ها بشناسند. در این حال، دوگانگی‌ها عیان و آشکار می‌شوند. ارتباطات فعال و دوسویه در جهان معاصر، امکان این عیان‌شدگی‌ها را فراهم کرده است. رسانه‌ها در صورت تعدد و تنوع، می‌توانند با انعکاس گفتگوها و دیدگاه‌های متقابل، آینه‌دار تفاوت‌ها باشند و نظام حقوقی مبتنی بر تکثر را به عنوان یک واقعیت، بازتاب دهند.

اصل مهمی که معمولاً در پشت سر همسان‌اندیشی قرار می‌گیرد و دژی مستحکم برای آن می‌سازد، اصل برابری یا هم‌شکلی اخلاقی است. اخلاق، مجموعه‌ای است از بایدها و نبایدهای خدشه‌ناپذیر و قابل شدن افراد به یک نظام اخلاقی واحد، تا حد زیادی آنان را به یکدیگر شبیه می‌سازد. همسان‌اندیشان، این نظام واحد را به نظام‌های فکری و رفتاری دیگر نیز سرایت می‌دهند و مسأله را چنان طرح می‌کنند که گویی همسان‌اندیشی از ملزومات رفتار اخلاقی واحد است. در این تلقی، چندین مشکل وجود دارد: اول آن که «باید»ها را به فرض وجود یا ضرورت آن‌ها، از «هست»ها نتیجه می‌گیرد. ثانیاً اخلاق معنوی را با اخلاق مدنی از یک جنس می‌داند. در حالی که اخلاق معنوی می‌تواند متکثر باشد و افراد، تصورات گوناگونی از اعمال نیک یا اعمال بد داشته باشند. پس اخلاق معنوی به هیچ وجه با اخلاق مدنی (انجام یک فعل در برابر نفع یا لذت که با قانون و مقررات عرفی، مشروط می‌شود) یکی نیست. اولی از ایمان و دومی از مسئولیت اجتماعی ناشی می‌شوند، اولی به آخرت و امر قدسی می‌انديشد و دومی به نظام داد و ستدها و علائق مشترک یا متفاوت، اولی پیامدهای معنوی دارد و دومی پیامدهای دنیوی. براساس اخلاق معیشتی، فرد احساس می‌کند که انسان خوب و درستی است که باید حقوقش را برجا باشد و کسی حقوق او را پایمال نکند. در صورتی که براساس اخلاق معنوی، او همواره احساس می‌کند که کامل نیست که ممکن است در برابر خداوند، با همه تلاش‌هایش،

مؤاخذه شود.

براساس اخلاق معنوی، فرد از آن‌رو احساس مسئولیت می‌کند که مبادا شعله ایمان خالصانه‌اش به خاموشی گراید. ولی براساس اخلاق معیشتی، عمل یک ضرورت است. اخلاق معنوی بر ایمان متکی است، ولی اخلاق معیشتی یا مدنی در صورت اتکا بر ایمان مشکل پیدا می‌کند؛ چرا که معیشت و مدنیت ساز و کارهایی مستقل از ایمان فرد دارند. حقوق بشر، جرم، وظیفه و مسایلی مانند آن‌ها در هر یک از دو چارچوب مذکور، شکل و معنایی دیگر پیدا می‌کنند. هم‌چنین باید توجه داشت که در بحث از نسبت اخلاق و سیاست و نظم و تربیت، این تفکیک منظور شود.

بنابراین اخلاق مدنی زمینه را برای پذیرش فردیت، تفاوت‌ها و دگراندیشان فراهم می‌کند. ولی این‌گونه هم نیست که اخلاق معنوی در برابر اخلاق مدنی، الزاماً با همسان‌اندیشی قرابت داشته باشد. اخلاق، چه نوع فردی و چه نوع اجتماعی آن، هیچ رابطه ضروری با دگراندیشی یا همسان‌اندیشی ندارد. حتی اگر به هم‌شکلی اخلاقی باور داشته باشیم، نمی‌توان از این باور، همسانی انسان‌ها را نتیجه گرفت؛ آن‌ها می‌توانند در خلیقات فردی خویش بسیار متفاوت باشند. هم‌چنین در حوزه اخلاقیات اجتماعی، صرفاً بخش اندکی از خلیقات در «محدوده قرمز» قرار می‌گیرند و بسیاری دیگر از خلیقات اجتماعی می‌توانند متنوع و متکثر باشند.

نکته دیگر این که همسان‌اندیشی و دگراندیشی هر دو مستلزم یک زبان خاص هستند. زبان خاص همسان‌اندیشی، زبان قدرت و زبان خاص دگراندیشی، زبان نظم است. زبان قدرت مبتنی بر این نکته است که زبان می‌تواند ابزار ایجاد یا نفی حقیقت، انگیزش احساسات و رفتارهای معطوف به قدرت، اقتاع و القا باشد. ولی زبان نظم، زبانی متناسب با مخاطبان و شامل ایده‌ها و نگرش‌های مختلف و زبان رونق‌گفتگو و معرفت است. زبان قدرت همواره متوجه اهداف سیاسی است، (۱) در حالی که زبان نظم، متوجه جریان امور جامعه به نحو احسن و رشد و توسعه آن‌هاست. زبان قدرت در جوامعی که ساخت آن‌ها اقتضای انحصار قدرت را دارد، به جزء لازم همسان‌اندیشی مبدل می‌شود و اگر قرار بر تقسیم قدرت و موازنه قوا باشد، زبان قدرت فقط به صورت یکی از ابزارهای همسان‌اندیشی درمی‌آید.

در چارچوب زبان قدرت، رهبران سیاسی بسیار حرف می‌زنند تا با القای نظریات خویش، همه را تحت لوای واحد گرد آورند. بسیار سخن‌گویی رهبران، نشانه بحران سیاسی، عدم ثبات سیاسی یا عدم مشروعیت سیاسی در نظام یک‌تاز و همسان‌اندیش است. در نظام‌های یک‌تاز، با توده بی‌شکلی از مردم روبه‌رو هستیم که عمدتاً به صورت «گوش» عمل می‌کنند. رهبران با اتکا بر

همین توده بی‌شکل است که هم‌شکل کردن افراد را ممکن می‌بینند و با نادیده گرفتن روش‌های عقلانی، در مواقع بحرانی به بسیج توده‌ای رو می‌کنند. واژه‌های فراواقعی (۲)، قیدهایی مثل مطمئناً و یقیناً، پیش‌گویی، وعده و وعید، فرار از کمیت، آرمان‌گرایی بی‌روش، قاطعیت به جای صمیمیت، ارائه تکلیف و حکم به جای طرح حقوق افراد و گریز از تبیین مسایل و تلاش برای تبدیل آن‌ها به شعار، از ویژگی‌های زبان معطوف به هم‌شکل‌سازی و همسان‌اندیشی است. باری، زبان فراواقعی در جهت هم‌شکل‌سازی عمل می‌کند و به استفاده از واژه‌های اسطوره‌ای گرایش دارد. حتی اگر به تعبیری از زبان عمومی نیاز باشد، نخست وجهی اسطوره‌ای پیدا می‌کند و سپس به کارگرفته می‌شود. واژه اسطوره در این جا یک واژه کلیدی است. این واژه را نباید ضرورتاً دارای یک خصلت دروغ‌بین و یا غیرعقلانی دانست. «دروغ شرافتمندانه» افلاطون، «ایدئولوژی» ماركس، «اسطوره» سورل، «صورت‌بندی سیاسی» موسکا، «انحرافات» پارتو و «ایدئولوژی» یا «اتوپای» مانهایم از همین قبیل واژه‌ها هستند. در مقابل، زبان عرفی و دنیوی در دامن زبان توده مردم با همه تفرق‌ها و تنوع‌اش شکل می‌گیرد و پاره فرهنگ‌ها در آن فراموش نمی‌شوند. (۳) عقاید سیاسی، نمادهای کلیدی، شعارها، انتظارات، تقاضاها، الگوها، یگانگی‌ها و فاصله‌گیری‌ها در چارچوب زبان دنیوی، به رسمیت شناخته می‌شوند و تنوع دارند. همین تنوع، امکان دگراندیشی یا دگراندیشی‌های تازه را فراهم می‌آورد. اما زبان قدرت، تنها در صورتی که هبوط کند و به همان سبک و سیاق زبان هنجار درآید، زبانی عرفی و دنیوی خواهد شد. ولی هر چه قدر که تمایل به استبداد در آن بیشتر باشد، در جهت تبدیل به زبانی فراواقعی حرکت کرده و مبلغ همسان‌اندیشی و هم‌شکلی خواهد شد. □

۱. در مورد ویژگی‌های زبان قدرت می‌توان به کتاب زیر مراجعه کرد:

Uno. N. Philipson, *Political Slangs, 1750-1850* (Lund studies in English, ed. by Prof. Eilert Ekwall. LX), C.W.K. Gleerup, Lund, 1941

۲. فراواقعی، جادو و نیز واژه‌های جادویی نقش بسیار مهمی در تاریخ سیاسی بشر بازی کرده‌اند. نگاه کنید به:

Harold D. Lasswell, "The Language of power", in *studies in Quantitative semantics: Language of Politics*, by H.D. Lasswell, Nathan Leites & Associates. M.I.T. Press, 1965. P.6

۳. نگاه کنید به:

Arnold Van Gennep, "Essai d'une théorie des langues spécides, *Revue des études ethnographiques et sociologiques*, June-July, 1908, PP. 327-337